



برلین - ۶ اکتوبر ۲۰۱۸

خلیل الله معروفی

پنجم اکتوبر را در وطن به جان برابر ما، برای تجلیل از مقام عالیشان معلم تخصیص داده اند. صفحات روزهای پنجم و ششم این ماه "آریانا افغانستان آنلاین" نیز به همین مناسبت خجسته وقف مقالات مربوط به "معلم" شده اند. نویسندگان هرکدام چیزی پیش کشیدند؛ و اشارتی به سوی من هم رفت. چون عجالتاً قلم ابکم و زبان بیزبان خود را در موقفی نمیبینم، که چیزی درخور مقام والای معلم عرضه کنند؛ پس دست به دامن گذشته زده و نوشته ای از سالهای پیشم را تقدیم میکنم.

در صفحه ۲۰ فبروری ۲۰۱۰ پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" ضمن قسمت پنجم سلسله "سرگردانی قلم و خاطرات نوستالژیک" قصه ای از معلم عالیقدرم در مضمون تاریخ صنف هفتم مکتب جلیل حبیبیه، جناب مستطاب "استاد جبارخان" آورده شده بود. همان را تحفه روز معلم ساخته، دودسته و دست به سینه تقدیم میکنم:

قصه ای از استاد بزرگوارم "جبارخان"

معلم صاحب تاریخ

در بخشهای سوم و چارم این سلسله ذکر خیری رفت از دو استاد عالی مقام در مکتب محبوب "حبیبیه"؛ یکی استاد "محمد اسلام خان مین"، معلم مضمون ارجمند پشتو در صنوف یازدهم و دوازدهم، و دگر "استاد حفیظ الله خان"، معلم عزیزالقدر مضمون عربی در صنوف هفتم و هشتم.

کابلیان عزیز مثلی دارند، که "چیزی، که دو شد، سه هم میشه" و من مدلول این مثل مجرب^۱ را در ترتیب این سلسله مصداق میدهم و بخش پنجم این رشته گفتار را باز با مقاله ای در مورد یکی از استادان و به اصطلاح نامناسب "استاد"^۲ عالی شانم مزین میسازم.

^۱ - "مجرب" (بر وزن "موقف" و "موظف" و "منقش" و "موقت") اسم مفعول از مصدر "تجربه" (به کسر سوم - باب "تفعیل")؛ یعنی "تجربه شده" و "آنچه به تجربه به دست آمده باشد یا به تجربه ثابت شده باشد".

^۲ - اعراب کلمه "دری" استاد را معرب ساخته و "استاد" را درست کرده و آن را به شکل "استادیت" و "استادته" جمع میبندند. این، که عربها در قسمت زبان خود و با کلمات بیگانه چه میکنند، مربوط به خود آنهاست، برای ما دری زبانان مگر لازم نیست، که کلمات "دری" یا "غیر عربی" را به قاعده "عربی" به کار بندیم. ازینرو استعمال "استاد" (به ذال) در عوض "استاد" (به دال) به همان اندازه ناجائز است، که "فیروزه" را "فیروزج" بگوئیم و "تازه" را "طازج" بگوئیم و یا "گوهر" را "جوهر" (و در معنای "گوهر") بگوئیم. و یا کلماتی از قبیل "درویش و گرد و تُرک و رند و افغان" را به شکل عربی جمع بسته و در هیئت "دراویش و اکراد و اتراک و رُود و افاغنه" جمع نمائیم؛ چنان، که اعراب کنند. اگر درین نوشته کلمه "استاد" را به جای "استاد" به کار بسته ام، فقط به خاطر "تقیه" (قافیه بندی) تلفظی با "ممتاز" بوده است و دگر هیچ!!!

ضمن مقاله ۲۵ اکتوبر ۲۰۰۹ راقم زیر عنوان «یادی از صنف هفتم مکتب محبوب حبیبیه و عالیقدر "جبار خان"، معلم تاریخ»، که در صفحه ۲۶ اکتوبر ۲۰۰۹ "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" افتخار نشر یافت، در مورد یکی دیگر از استادان بزرگوار مکتبم حدیث رفت. همین مضمون را حالا با آرایشی تازه و اضافات، به حیث قسمت پنجم این سلسله نشر مینمایم:

نوشته پرسوز دوست صمیمم للندری صاحب زیر عنوان "یادی از مکتب جلیل حبیبیه و عالیجناب "جبار خان"، استاد تاریخ" که خاطره انتباه انگیزی از دوران مکتب ایشان را نمایش میدهد، همین حالا از نظرم گذشت و در حالی، که سرشکم را سیل آسا جاری ساخته بود، بر آنم داشت، تا من نیز خاطره ای را از آن استاد گرانقدر خود بازگویم.^۳ سال ۱۹۵۵ بود و در صنف هفتم لیسه حبیبیه بودم. سال ۱۹۵۵ از آن رو در تقویمها جایگاه خاص داشت، که در بهار همان سال آوازه درگذشت پروفیسر "البرت این شتین" Prof. Albert Einstein در همه جای پیچیده بود و خوب به یاد دارم، که مرگ "این شتین" همهمه ای را در مکتب ما نیز برپا کرد. "این شتین" مرحوم، که در زندگانی و در زمان حیات خود "افسانه" و "أسطوره" و آیتی گشته بود، در زبان خاص و عام عالم افتاده بود و گمان نکنم، که کسی در جهان باشد و یا بوده باشد، که با نام این نابغه اعصار و روزگار و این عجوبه دُهور و قرون آشنا نبوده باشد و یا نباشد. نام "این شتین" آن قدر سر زبان های عالی و عامی و دانا و کمدان^۴ افتاده بود، که وقتی بچه های کوچی باهم جنگ و دعوا میکردند، نام "این شتین" را در پهلوی "رستم" و "فستور" و "فلک" و "آسمان" و ... نیز، بر زبان می آوردند و مثلاً میگفتند:

«والله که انشتینت ازم گرفته بتانه!!!»

بالمعنی؛ یعنی

«حتی "این شتین" هم با آن زور و بازوی رستم مانند خود، ازم (از من) گرفته نمیتواند!!!»

عنان سخن به سوی دگر رفت و برگردیم، به اصل موضوع و صنف هفتم مکتب عالیشان حبیبیه: صنف هفتم الف لیسه حبیبیه را هرگز از یاد نمیبرم و آن به خاطری، که در امتحانات چار و نیم ماهه، در مضمون تاریخ همان صنف ناکام مانده بودم و آن هم از دست همین استاد بزرگوار "جبارخان" و چه بهتر، که قصه امتحان تاریخ را بازگویم:

۳ - "بازگفتن" مصدر ترکیبی و مرکب از "باز" و "گفتن" و در معنای "دوباره گفتن" یا "از سر گفتن" است. در زبان ادبی و تحریر ما این ترکیب به تقلید از ایرانیان در هیئت زشت "بازگو کردن" ترسب کرده است و کمتر نویسنده ای را مییابیم، که از استعمال این ترکیب ناگوار در امان مانده باشد. ان شاء الله در یکی از بخشهای گرامری، که در مورد مصادر بسیط و مرکب گپ زده خواهد شد، در زمینه روشنی بیشتر خواهم انداخت.

۴ - "کمدان" (مرکب از "کم" و "دان" و مخفف "کم داننده") اصطلاح زیبا و قدیم دری ست و به کسی اطلاق گردد، که بداند، ولی کم بداند؛ یعنی از دیگران کمتر بداند. من بدین عقیده ام، که "نادان" اصلاً وجود ندارد، چه هرکس به اندازه خود چیزی را فراگرفته است و چیزی را میدانند. یعنی هیچ فردی را در دنیا نمییابیم، که هیچ نداند و "نادان مطلق" باشد. در اصطلاح متداول در حقیقت وقتی "نادان" میگوئیم، مراد ما از کسی ست، که از دیگران کمتر میداند، یعنی همانا "کمدان"!!!

صنف هفتم، یکی از صنوف بسیار مشکل دوره متوسطه بود و آن ازین خاطر، که به یکباره مضامین جدیدی وارد پروگرام درسی میگردیدند؛ از قبیل بیالوژی و کیمیا و فزیک و الجیر و زبان خارجی و ... ازین جمله درس تاریخ همان سال هم با محتوایی، که داشت، قطعاً آسان نبود و معلم ما استاد جبارخان بود. از تاریخ به طور عام گپ زده میشد و از قبل التاریخ و ادوار تاریخی و غیرهم. هیچ از یادم نمیرود، که از دوره سنگ ناتراش و تراشیده سخن رفته بود و از دوره صیقل سنگ. عنوان "یک قدم ترقی - صیقل سنگ" هرگز فراموش نمیشود، چون ما فکر میکردیم، که "یک قدم ترقی صیقل سنگ" خود یک "دوره" و "عهد" و "عصر" بوده است. در حالی، که مراد "دوره صیقل سنگ" یا "سنگ صیقل شده" بود و چون نظر به دوره پیشتر، قدمی ترقی و پیشرفت شمره میشد، از آن رو مؤلف کتاب، آن را با "یک قدم ترقی"، توأم ذکر کرده بود. بلی؛ ما فکر کرده بودیم، که "یک قدم ترقی صیقل سنگ" خود یک "عصر و عهد و دوره تاریخی" بوده است!!!

هرگز چهره مظلوم، استخوانی و دوست داشتنی استاد جبارخان را از یاد برده نمیتوانم و اجازه بدهید، که اول درباره آن استاد (۲) ممتاز مکتب حبیبیه و خادم صادق و بلکه صدیق معارف افغانستان، چیزی بگویم:

جبارخان مردی بود بلند بالا، تسمه و باریک اندام، در حدی، که استخوانهای پشت و شانه اش از زیر کُرتی برجسته مینمودند. از یک چشم نابینا بودند و یک چشم شان به اصطلاح کابلی بیخی^۵ "پوچ" بود. استاد جبارخان، که در گذر "شاه شهید" سکونت داشت، از جمله نادارترین معلمان مکتب ما بود. گرچه معلمان بیچاره همه از بابت اقتصادی در مضیقه بوده و ازین درک رنج میبردند، اما جبارخان شاید مسکین ترین معلم مکتب حبیبیه بود. از یادم نمیرود، که جبارخان در زمستان های ترق^۶ با "کلوش بوت" و "بدون بوت" به مکتب می آمد و جراب را اصلاً نمیشناخت. قاعده و معمول چنان بود، که "کلوش بوت" را به حیث "پوش رابری" و به اصطلاح "واترپروف" بوت بیوشند، یعنی اول بوت میپوشیدند و بعد بوت را در داخل کلوش بوت میکردند، تا از آسیب گل و لای کوچه و بازار در امان بمانند. مگر جبارخان، که اصلاً بوت نداشت، فقط با کلوش بوت به مکتب می آمد و ساختمان کلوش بوت هم طوری بود، که دهن بسیار کشاد داشت، تا بوت به آسانی داخل آن گردد. پوشیدن "کلوش بوت" بدون بوت و آن هم "بدون جراب" واقعاً پایهای آدم را میجزاند^۷. جبارخان لباس محقر داشت و دریشی را نمیشناخت. از قضای روزگار، که خانه این درمانده مظلوم را در شاه شهید هرچند ماه یکبار، دزد میزد و دار و ندارش را به تاراج میبرد. گویا دزدان خانه خراب و خداناترس همه عهد بسته بودند، که به خدمت "نادارترین ناداران" و "مظلوم ترین مظلومان" بشتابند!!!

با وجود فقر مزمن و شدیدی، که بر این استاد حکم میراند، جبارخان آدم صادق و راسخ العقیده و حقشناس و بسیار پاکنفس بود؛ پاکنفس بود و تا آخر پاکنفس و با وجدان منزّه، بماند. در سیما و چهره اش آثار خنده دیده نمیشد و یا، که لااقل من هیچ گاه خنده اش را ندیده بودم. پسانها و وقتی، که به صنوف نهم و دهم رسیدیم، میدیدم، که به اصطلاح دم در رقم جبارخان درآمده و سر و وضعش اندک بهتر گردیده است. چقدر خوشحال گشتم، وقتی بار اول جبارخان

۵ - "بیخی" منسوب به "بیخ" کلمه زیبای عامیانه کابلی ست و در مفهوم "از بیخ و ریشه" و "کاملاً" استعمال میگردد؛ چنان، که وقتی گوئیم "بیخی درست"؛ یعنی، که "کاملاً درست".

۶ - "ترق" (به فتح تین) بر وزن "سبق و لقب و شقب و خپک" اصطلاح دری عامیانه کابلی و در معنای "سوزان" است. "آفتاب ترق" یعنی "آفتاب تابناک و سوزان"، "زمستان ترق" یعنی "زمستان سوزان و بسیار سرد".

۷ - "جزاندن" اصطلاح زنان کابلی و در معنای "جزا دادن" یا "سخت جزا دادن" و "پانسی دادن" است. گویا زنان کابلی از ریشه ثلاثی "جزاء"، این ترکیب مصدری را درست کرده اند.

را با "دریشی" دیدم. دریشی سیاه یا ماشی راهدار بر تن کرده بود و دریشی هم بسیار نمودش میداد، چون آن مرد خدا، به گفته زنان پیچه سفید کابلی، واقعاً خیلی "جامه زیب" ^۸ بود.

جبارخان سخت وظیفه‌شناس و بادسپلین بود. غیرحاضری در قاموش سرراغ نمیشد و گوئی حتی هیچ وقت مریض هم نمیشد، چون همیشه سر درس حاضر میگردید. بسیار خوب و با شیوه عام فهم و تجسیمی درس میداد. در امتحانات هم بسیار سختگیر بود و پروای فلک را هم نمیکرد. شاگرد نالایق هرگز نمره کامیابی ازش گرفته نمیتوانست، خصوصاً، که شاگرد نالایق از کدام خاندان متمول و سرشناس و به اصطلاح "معتبر" میبود.

در صنف هفتم الف لیسه حبیبیه قدیم واقع پل باغ عمومی بودیم، که در جناح راست مکتب در منزل زیر منزلگاه "پادشاه بخارا" ^۹ قرار داشت. دروس صنف هفتم بر من خیلی ثقلت میکرد و خصوصاً مضمون تاریخ اصلاً در کله ام نمیگنجید. امتحانات چار و نیم ماه در رسید و نوبت امتحان تاریخ بود. من با یک نفر همصنفی رفتم و در میز امتحان پیش روی استاد جبارخان نشستیم. اول از رفیقم سؤالی کرد و او جواب داد. بعد از آن رو به طرف من کرده و چیزی پرسید. مثل اینکه "صم بکم" مانده باشم، جوابی نگفتم. بعد سؤال دوم را به رفیقم راجع ساخت و او مثل بلبل جواب گفت. سؤال دومی را متوجه من ساخت و باز لاجواب ماندم. گوئی اصلاً چنین موضوعات را نه خوانده و نه شنیده باشم. باز نوبت رفیقم رسید و به سؤال آخرین او هم جواب درخور ارائه کرد. مگر وقتی سؤال آخرین به من رسید، باز هم لاجواب و خاموش ماندم. جبارخان، که طاقش طاق گشته بود، گفت:

«بخى گم شو؛ خره آوردن و سر چوکی شانندن!!!»

(بخیز گم شو؛ خر را آورده اند و سر چوکی شاننده اند!!!)

با سر خم و پت و پریشان از صحنه امتحان بدر شدم. معلم صاحب برایم نمره "۲" داده و ناکام مضمون تاریخم کشیده بود. بدین ترتیب در این امتحانات مشروط تاریخ ماندم، که بر من خیلی سخت و ناگوار تمام شد.

از آن به بعد ثقلت توجهم را بر مضمون تاریخ انداخته و هر روز از طرف پیشین و دیگر، که در دامان کوه "خواجه صفا" به گشت و گذار و هواخوری میرفتم، کتاب تاریخ در دست داشتم. آن قدر تاریخ خوانده بودم، که کتاب تاریخ گوئی در نوک زبانم آشیانه کرده بود. سال به آخر رسید و امتحانات سالانه به سراغ ما آمد. این بار در امتحان تاریخ، با اطمینان و خودباوری در پیش روی جبارخان نشستیم. سؤال اول را متوجه رفیقم ساخت و او جوابی گفته نتوانست. سؤالش را به من راجع ساخت و من آن را بلبل واری جواب گفتم. سؤال دوم را، که رفیقم از جواب گفتنش عاجز مانده بود، به من راجع ساخت، که آن را نیز درست و مشرح جواب گفتم. رفیقم در گفتن جواب سؤال سوم نیز درماند و وقتی معلم صاحب جواب آن را به تفصیل از من شنید، فرمود:

۸ - "جامه زیب" (بدون کسره اضافه) اصطلاح بس زیبای عامیانه کابلی ست و به کسی اطلاق گردد، که لباس بر تنش بزبید و زیبا معلوم شود.

۹ - وقتی اتحاد شوروی سرزمینهای ماوراء النهر را اشغال کرد، "پادشاه بخارا" - فکر کنم "سید عالم شاه" - به افغانستان پناهنده شد. در هنگامی، که ما در مکتب حبیبیه بودیم، در جناح جنوبی آن در منزل دوم، مردی بلند قامت زندگانی میکرد، که میگفتند "امیر بخارا" یا "پادشاه بخارا" بوده است. بالاپوش سیاه دراز چاکدار میپوشید. تنها میزیست و لباسهایش را هم خود میبست و بعد کلکین را باز کرده و آب سابون را از لگن مسین "تغاره مانند"، "جرم" به پائین قلاچ میکرد و پروای آن را نداشت، که بچه ای در زیر آسیب میبند. احتمالاً این کار را قصداً و از روی عمد میکرد است، چون بچه های شوخ مکتب بیچاره را بسیار آزار میدادند.

«ایطو آدم میگویه!!!»

(این طور آدم میگوید!!!)

در حالی، که در شقّه امتحان پیش روی نامم "۱۰" و آفرین نوشت، سرزندی نثار رفیقم کرد و بعد هردو از صحنه امتحان دور شدیم.

اینک، که آن واقعه را بعد از ۵۵ (اینک ۶۴) سال تخت^۱ یادداشت میکنم، استاد عالی مقام "جبار خان" در پیش چشم حاضر و ناظر است؛ گویی همان صحنه امتحان است و ما همانیم، که بودیم و به گفته حضرت حافظ:

بر همانیم، که بودیم و همان خواهد بود!!!

خداوند عالم روان آن معلم و استاد زحمتکش، پاکفیس و وظیفه شناس ما را

شاد بداراد و فردوس برین و جنات نعیم را

ماوای ایشان بگرداناد!!!



قصه ای از استاد بزرگوارم "جبارخان"

Maroofi_k_qessa_je_az_ostadam_jabarkhan.pdf

۱۰ - "تخت" اصطلاح عامیانه کابلی ست و در متن بالا به حیث "قید زمان" به کار رفته است، که "ساعت و روز و هفته و ماه و سال و دهه و قرن و غیرهم" را در مفهوم "تام" و "تمام" مقید بسازد. "۵۵ سال تخت"؛ یعنی "۵۵ سال تمام" یا "۵۵ سال مکمل".